

سلفیه و نظریه امکان فهم متون دینی برای عموم مسلمانان

معصومه راد گودرزی*

[تاریخ دریافت: ۹۷/۰۲/۱۳ تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۵/۱۵]

چکیده

یکی از اصول اساسی جریان فکری سلفیه از زمان شکل‌گیری آن در قرن هفتم هجری تا کنون، نپذیرفتن انحصار تفسیر متون و صدور انحصاری احکام شرعی از جانب علمای مذاهب و نیز اعتقاد به سهل‌الفهم بودن نصوص دینی بوده است. به تبع این باور، اندیشمندان سلفی خواستار آزادسازی اجتهاد شده و به مذمت تقلید اجباری از یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت پرداخته‌اند. به همین دلیل جنبش سلفی جنبشی ضدعلمایی و مساوات‌طلبانه شناخته می‌شد. اما در عین حال، سلف‌گرایان قرون میانه و معاصر بر نیاز عوام مسلمانان به آموزش علوم دینی نزد علمای عالی‌رتبه و نیز تبعیت و اتباع از آنان تأکید کرده‌اند؛ مسئله‌ای که به نظر در تناقض با ادعای سهل‌الفهم بودن اسلام قرار دارد. هدف مقاله حاضر آن است که علت وجود این تناقض در دیدگاه سلف‌گرایان را بررسی کند. یافته‌های پژوهش آشکار کرد که تبلیغ ساده‌بودن درک دین و آزادسازی اجتهاد در مقابله با انحصار تفسیری مذاهب اهل سنت بوده و سلف‌گرایان نه می‌خواستند و نه می‌توانستند با واگذاری تفسیر متون دینی به عامه مسلمانان موجب هرج و مرج تفسیری شوند.

کلیدواژه‌ها: سلفیه، اجتهاد، تقلید، تفسیر متون دینی، علما، عامه مسلمانان.

مقدمه

در نواری تصویری از ابوالبراء هندی، از رهبران داعش، که در جولای ۲۰۱۴ منتشر شده، او به مخاطبان خود می‌گوید:

قرآن را باز کن و آیاتی را که درباره جهاد آمده بخوان. همه چیز برایت واضح می‌شود ... تمام علما برایم می‌گویند: «این جهاد فرض است، یا فرض نیست، و حالا زمان جهاد نیست ...». فراموش کن که آنها چه می‌گویند. تو خودت قرآن را بخوان و خواهی دانست که جهاد چیست (Letter to Baghdadi, 2014: 7).

اظهارات ابوالبراء درباره توان فرد فرد مسلمانان در استنباط مستقیم احکام شرعی از قرآن و حدیث، و عمل بر مبنای آن، در ادامه جریان تجدیدنظرطلبانه‌ای است که در سه قرن اخیر در میان سلف‌گرایان شکل گرفت و یکی از معروف‌ترین آنان روحانی سرشناس هندی قرن ۱۸، محمد اسماعیل بن عبدالغنی الدهلوی، معروف به شاه‌اسماعیل شهید، است. او در کتاب معروف خود *تقویة الایمان*، که به زبان اردو نوشته شده و یکی از عمومی‌ترین و پرمراجعه‌ترین کتب مذهبی در میان جامعه مسلمانان جنوب شرق آسیا است، توضیح می‌دهد که برای درک قرآن و حدیث نیاز چندانی به آموزش و فراگیری نیست؛ چراکه پیامبر برای نشان‌دادن راه هدایت به انسان‌های جاهل فرستاده شده بود (الدهلوی، ۲۰۰۳: ۴۶-۴۷).

امروزه در پاسخ به فتاوی‌ای مناقشه‌برانگیز یا اعمال ناپذیرفتنی گروه‌های تندرو، علما و روشنفکران مسلمان اغلب روحانیان کم‌سواد سلفی را برای منحرف کردن آموزه‌های صحیح قرآن و پیامبر سرزنش می‌کنند. آنها می‌گویند خشونت و عقب‌ماندگی از نتایج پیش‌بینی‌پذیر گفته‌ها و باورهای افرادی همچون محمد اسماعیل الدهلوی و پیروان معاصر آنان نظیر ابوبکر البغدادی و ابوالبراء هندی است که اعلام می‌کنند اسلام بسیط و ساده است و پیامبر (ص) و اصحاب کرام ساده بودند. پس چرا اسلام را مغلط کنیم؟ جریان اصلی علمای اهل سنت اغلب این دیدگاه سلفیه را که در کتاب‌های اصلی آنان بر آن تأکید شده است به شدت رد می‌کنند و آن را موجب گمراهی مسلمانان می‌دانند. در حالی که نوشته‌های محمد اسماعیل الدهلوی، خصوصاً در کتاب *تقویة الایمان*، جایگاه رسمی علما در تفسیر متون دینی را در معرض تردید قرار می‌دهد، ولی بعضی

دیگر از سایر آثار او برای درک معنای درونی احادیث یا «مقصود الحدیث» و اصلاح اشتباهات عوام در درک معنای درونی قرآن به کار می‌رود. بنابراین، در اینجا ما با تناقض روبه‌رو هستیم: از یک سو، محمد اسماعیل الدهلوی در جایگاه رسمی علما در تفسیر متون دینی تردید می‌کند، و از دیگر سو، در سایر نوشته‌هایش راهنمایی‌هایی برای درک معنای واقعی قرآن و حدیث به دست می‌دهد که خود نشانه نیاز به علما به عنوان واسطه میان متون دینی و عوام مسلمانان است.

دیدگاه محمد اسماعیل الدهلوی درباره امکان درک مستقیم مردم از آموزه‌های دینی موضوعی است که سایر روحانیان نزدیک به دیدگاه سلفی تکرار کرده‌اند. به منظور درک این دیدگاه، باید دیدگاه روحانیان سلفی درباره سنت آموزش و تفسیر متون دینی و همچنین پاسخ علمای مذاهب چهارگانه در مقام مخالفت با آنان بررسی شود. در یک سوی این منازعه، اندیشه علمای اهل سنت قرار گرفته است که این گروه جریان اصلی و غالب فقهی در جهان اسلام را تشکیل می‌دهند و معتقدند تفسیر متون دینی کار ویژه اندیشمندان آموزش‌دیده در حوزه علوم دینی است و در دیگر سو، جریان حداقلی ولی تأثیرگذار سلفیه ایستاده است که مخالف گسترش و تقویت جایگاه نهاد علما به عنوان سخن‌گو و مفسر رسمی دین بوده و خواستار اعتماد به توانایی عموم مسلمانان برای درک و تفسیر مستقیم متون دینی است.

منازعه درباره واگذاری مستقیم درک و تفسیر متون دینی به توده مردم یا پذیرش قدرت انحصاری تفسیری علما، بخشی از مناقشه‌ای دیرپا در جهان اسلام است. در یک سوی مناقشه منتقدانی قرار دارند که مخالف تبدیل علما به نهادی دینی هستند که عملاً میان رابطه خدا و عموم مسلمانان ایستاده‌اند، و در سوی دیگر مناقشه کسانی قرار گرفته‌اند که نیاز حقیقی به تخصص در متون دینی برای درک وضعیت زمان و مکان و مستندسازی روایات را مطرح می‌کنند. پرسش مقاله حاضر این است که: جریانی که روحانیان سلفی برای شکستن انحصار تفسیری علما شکل دادند تا چه اندازه توانست در میان حلقه علمای سلف‌گرا تا عصر حاضر پایدار و همه‌جانبه باقی بماند؟

اجتهاد و تقلید در نگاه علمای مذاهب عامه اهل سنت و سلف‌گرایان

منازعه درباره ضرورت تربیت و ایجاد طبقه و گروهی خاص در میان مسلمانان که

تفسیر متون دینی انحصاراً به آنان واگذار شود و باور به امکان درک ساده و آسان تعالیم دین بدون نیاز به واسطه و تفسیرگر، در جهان اسلام پیشینه‌ای دراز دارد. به صورت تاریخی، این منازعه از زمان تشکیل مذاهب چهارگانه اهل سنت و رسمیت‌یافتن طبقه علما به عنوان مفسران انحصاری دین شکل گرفت. بنیادی‌ترین و مشخص‌ترین عنصر این منازعه این پرسش اساسی بود که: چه کسی می‌تواند یا باید تقلید کند و چه کسی حق اجتهاد در متون دینی را دارد؟

در اواخر دوره بنی‌امیه و اوایل عصر عباسی، علمای مذهبی خود را با نام «خاصه» می‌نامیدند که وظیفه آنان راهنمایی «عامه» بود که منظور کسانی بودند که در علوم دینی تحقیق و تفقه نمی‌کردند (الجاحز، ۱۹۳۳: ۱۳۹؛ ابن‌الاثیر، بی‌تا: ۴۱۲). در مجموعه‌های روایی بزرگ در قرن ۲ و ۳ هجری، مثلاً در صحیح بخاری، احادیثی وجود داشت که به مسلمانان هشدار می‌داد خداوند مردم را با محروم کردن آنان از علما و واگذار کردن امر آنان به جهان عقوبت می‌کند. شکل‌گیری مذاهب چهارگانه اهل سنت و اعتقاد به الزام تبعیت «عامه مسلمانان» از یکی از مذاهب فوق در حقیقت پاسخ اندیشمندان مسلمان به آشفتگی به‌وجودآمده در درک و تفسیر متون دینی و به خطر افتادن خلوص آموزه‌های دینی در سایه این آشفتگی بود. به‌تدریج آن گروه از مسلمانان که نمی‌توانستند به دانش عمیقی در علوم دینی دست پیدا کنند، از یکی از عالمان دینی شناخته‌شده در مسائل مذهبی تقلید کردند. یادگیری علم کلام و نیز عرفان مستلزم آموزش گسترده و طولانی بود که باعث می‌شد توده مردم نتوانند در این حوزه وارد شوند و دانش‌آموختگان این حوزه به‌تدریج به طبقه‌ای خاص در جامعه اسلامی تبدیل شدند.

شکل‌گیری سلسله‌مراتب علمی ساختارمند بیشتر از همه در حوزه افتاء و قضا خود را نشان داد. در اواخر قرن هفتم هجری، جامعه اهل سنت به دور چهار مکتب فقهی، که بعداً به مذاهب چهارگانه موسوم شد، مجتمع شده بود. علمای اهل سنت معتقد بودند همه مسلمانان، شامل علما و توده مردم، بدون هیچ‌گونه استثنایی باید از یکی از مذاهب چهارگانه تبعیت کنند. این مذاهب و بنیان‌گذارانشان به عنوان نشانه‌های راه برای مسلمانان توصیف می‌شدند و ادعا می‌شد که هر کسی راه دین را خارج از این چهار مذهب جست‌وجو کند به انحراف کشیده خواهد شد. محدود کردن مذاهب فقهی

اهل سنت به چهار مذهب، باعث ایجاد نظام سلسله‌مراتبی سخت‌گیرانه‌ای در میان علما و نیز توده مسلمانان شد. ملا علی قاری، اندیشمند مکی که از مذهب حنفی پیروی می‌کرد، معتقد بود هر مسلمانی که به درجه تخصص در تفسیر متون دینی نرسیده است باید از یکی از این چهار مذهب پیروی کند؛ چراکه این کار تضمینی برای نغلتیدن در ورطه گناه و بدعت است و فقط کسانی خداوند را با حال خوش ملاقات خواهند کرد که از عالمان دینی تبعیت کنند (الفلانی، ۱۹۷۸: ۵۴).

برای علمای اهل سنت این نظام سلسله‌مراتبی بسته و سخت‌گیرانه تفسیری و افتاء، ابزاری برای کنترل شیوه تفسیری متون دینی در میان علما نیز بود. بدین‌طریق آنان توانستند اطمینان خاطر پیدا کنند که فقها به اجتهادهای بدعت‌آمیز یا عجیب دست نخواهند زد. اگرچه بدنه فقهی که به دست چهار مذهب اهل سنت شکل گرفت و توسعه یافت، از درون قرآن، سنت و شیوه پیامبر و نیز سنت صحابه استخراج شده بود اما این مسئله دلیلی بر آن نبود که بعداً هر عالم دینی خود رأساً و مستقیماً بتواند با عناصر سه‌گانه فوق‌استنباط و افتاء کند؛ بلکه باید از شیوه و سنت تفسیری مذاهب چهارگانه استفاده، و فقط در چارچوب سنت تفسیری آنان، رأی صادر می‌کرد. در حقیقت، سنت دینی مذاهب چهارگانه ناظر، کنترل‌کننده و در نهایت تصحیح‌کننده تفاسیر فقهی و حقوقی تک‌تک علما بوده است.

همان‌گونه که به تدریج علمای قرون میانه و سپس علمای متأخر رابطه خود را با عامه مسلمانان تعریف و ساختارمند کردند، نظام انحصاری سخت‌گیرانه‌ای را هم در خصوص تفسیر متون دینی و افتاء ایجاد کردند. نقش علما به عنوان نگهبانان و پاسداران جامعه اسلامی به گونه‌ای استحکام یافت و قابل اعتراض و پرسش نبود که پذیرش یافتن یا نیافتن این جایگاه نزد توده مسلمانان حتی محل بحث هم نبود. در حقیقت، کل گفتمان مذاهب فراتر از حوزه‌ای بود که عامه مسلمانان بدان راهی داشته باشند (Brown, 2014: 129). عامه مسلمانان حتی در موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند یکی از این مذاهب را انتخاب کنند. توافق کاملی در این زمینه وجود داشت که آنها ملزم به «تقلید» از علمای خود هستند. این باوری عمومی میان علما بود که «عوام مسلمانان» مذهبی ندارند و مذهب آنان همان مذهب مفتی منطقه محل سکونت ایشان است.

بدین طریق برای عامه مردم حتی حق انتخاب مذهب فقهی نیز به رسمیت شناخته نمی‌شد. فقط تعداد کمی از علما معتقد بودند که عوام می‌توانند مذهب فقهی خود را انتخاب کنند، اما این انتخاب باید تحت راهنمایی و هدایت عالمی دینی انجام شود (النووی، ۱۹۸۸: ۷۷).

علی‌رغم تمام سخت‌گیری‌های علمای اهل سنت در خصوص جایگاه مکاتب و مذاهب فقهی و جایگاه انحصاری علما در تفسیر متون دینی، جریان اعتراضی خاصی به تدریج از قرن هفتم اسلامی شکل گرفت که این جایگاه انحصاری را به پرسش می‌کشید و بر سادگی درک آموزه‌های دینی تأکید می‌کرد. این منتقدان نوظهور در قاهره و دمشق انحصار تفسیر و انحصار انتخاب مذهب برای علما را به معنای ایجاد طبقه‌ای مجزا در جامعه اسلامی تعریف می‌کردند که لباس متفاوت آنان نیز باعث ایجاد فرهنگ تکبر و تفاخر در میان آنان شده بود (Chamberlain, 1994: 104). این گروه از علما که بعداً اندیشه‌هایشان پایه‌های شکل‌گیری جنبش سلفی شد ضرورت تقلید از چهار مذهب سنی برای عامه مسلمانان را رد کردند و جایگاه علم کلام در تفسیر متون دینی را در معرض انتقاد و تردید قرار دادند.

ابن تیمیه از نخستین کسانی بود که ضرورت وجود طبقه علما به عنوان مفسران انحصاری دین را در معرض تردید قرار داد. او این ایده را که قرآن دارای معنایی درونی است که فقط برای گروه اندکی از مردم قابل دسترسی و فهم است رد، و برای اثبات نظر خود به آیه ۱۷ از سوره قمر استناد کرد که قرآن کتابی آسان برای فهم و پندآموزی معرفی می‌شود (ابن تیمیه، ۱۹۷۰: ۲۴۹/۲). او همچنین ایده فلاسفه‌ای همانند ابن رشد را که پیامبر علوم خاصی را فقط با دانایان امتش و نه با توده مردم در میان گذاشته رد کرد (همان: ۲۴۶/۲). یکی از طرفداران عقاید ابن تیمیه، ابن ابی‌العز حنفی، ساختار طبقاتی‌ای را که علمای اهل سنت ایجاد کرده و پذیرفته بودند به شدت در معرض نقد قرار داد؛ ساختاری که بدنه جامعه اسلامی را به سه طبقه تقسیم کرده بود: عوام مسلمانان، علما و عرفا. ابن ابی‌العز می‌گوید مسلمانان در پیشگاه خداوند برابرند و فقط با صفت تقوا تمایز پیدا می‌کنند (ابن ابی‌العز، ۱۹۹۸: ۹۶).

ابن تیمیه و شاگردانش، همچنین، به مخالفت با علم کلام پرداختند و صحت آن را به‌شکلی رد کردند؛ علمی که پایه آن بر استفاده از عقل در درک و تفسیر قرآن و سنت

بنا شده بود (ابن تیمیه، ۱۹۷۰: ۲۴۶/۲). زمانی که اکثر علمای اهل سنت در پیروی از مکتب فکری اشعری می‌گفتند ضروری است که علمای مسلمان برای جلوگیری از درک غلط و جسمانی از صفات خداوند در تفسیر قرآن، خصوصاً در زمینه صفات الاهی و وجود او، به تفسیر عقلانی این آیات پردازند، مخالفانی همچون ابن‌قدامه اظهار می‌داشتند که خداوند از مسلمانان نمی‌خواهد به درک عمیقی از این‌گونه آیات مبهم و مناقشه‌برانگیز دست پیدا کنند، بلکه مراد از این آیات می‌تواند بر شنوندگان آن بدون راهنمایی علما مشخص شود و درک عمیق‌تر از آیات برای عوام ضروری نیست (Al-Maqdisi, 1962: 32).

از دیدگاه تجدیدنظرطلبان دینی، فقط پیامبران توانایی برقراری ارتباط مستقیم با خداوند را دارند. بنابراین، فقط گفته‌های آنان می‌تواند وثاقت کامل داشته باشد. به همین دلیل، برای هر کس دیگری غیرممکن است که، چه از طریق دانش فقه و چه از طریق عرفان، به تمام حقیقت دست یابد. این مطلب شامل حال بنیان‌گذاران مذاهب چهارگانه نیز می‌شود. علمای سلف‌گرای قرون میانه با این استدلال به یکی از محوری‌ترین و مهم‌ترین اصول توجیه تقلید در میان مذاهب اهل سنت حمله می‌کردند (Peter, 1980: 132).

مخالفت علمای سلف‌گرا در این دوران، همچنین، شامل مخالفت با ضرورت تقلید و تبعیت الزامی از یکی از چهار مذهب اهل سنت می‌شد. ابن تیمیه که خود حنبلی‌مذهب بود التزام خود به پیروی از مذهب حنبلی و در مواضع خاص فقهی با سایر مذاهب اهل سنت را ملغاً اعلام کرد. شاگردان او نیز در این کار از او تبعیت کردند. این گروه از شاگردان ابن تیمیه این پرسش اساسی را مطرح کردند و به بحث گذاشتند که چگونه فقط عالمان دینی که از یکی از چهار مذهب تبعیت می‌کنند می‌توانند قوانین اسلامی را درک و تفسیر کنند. مثلاً شمس‌الدین ذهبی ادعا کرد «فقط کسانی که قادر به درک علم نیستند، همانند بیشتر علمای دینی عصر ما یا متعصبان دینی، خود را به پیروی از یک مذهب ملزم می‌کنند» (الذهبی، ۱۹۹۸: ۱۴/۴۹۱). نکته محوری بحث آنان بر این واقعیت قرار گرفته بود که در قرون اولیه هجری مذاهب وجود نداشتند و با این حال این دوران، عصر طلایی مسلمانان به حساب می‌آمد (ابن‌قیم الحزبه، ۲۰۰۱: ۲۲۰-۲۲۱).

منازعه بر سر ضرورت التزام به یکی از مذاهب چهارگانه و حق اندیشمندان مسلمان برای درک مستقل از دین فارغ از چارچوبی که مذاهب فوق مشخص کرده‌اند، در قرن ۱۲ هجری وارد مرحله جدیدی شد. دیدگاه‌های دینی محمد ابن عبدالوهاب در شبه جزیره عربستان، محمد ابن اسماعیل سندی در یمن و شاه‌ولی‌الله دهلوی در هند را می‌توان نوعی واکنش به نظام سخت‌گیرانه تفسیری ایجادشده در چارچوب چهار مذهب اهل سنت دانست. در واکنش به سخت‌گیری‌های تفسیری موجود، علمای سلف‌گرا اظهار می‌داشتند که هیچ سنت و شیوه تفسیری‌ای نمی‌تواند به عنوان واسطه میان درک مستقیم ما از قرآن و سنت سایه بیفکند و به همین دلیل ضروری است امت مسلمان خود به مطالعه مستقیم قرآن و استنباط از آن بپردازد؛ همان‌گونه که نسل‌های اول مسلمانان چنین می‌کردند.

سلفیه و جایگاه عامه مسلمانان در تفسیر قرآن در قرون ۱۳ و ۱۴ هجری

از ابتدای شروع اعتراضات علمای سلف‌گرا به انحصار تفسیری مذاهب چهارگانه، جریان اصلی علمای اهل سنت با آنان مخالفت کرد و خطر موجود در وانهادن تفسیر قرآن به توده‌های مسلمان و رد تقلید را یادآور شد. از نظر اینان، اگر عامه مسلمانان به صورت مستقل و مستقیم و بدون کمک‌گرفتن از سنت تفسیری مذاهب چهارگانه شروع به مطالعه قرآن می‌کردند، مسلماً در دام خطا و استنباط غلط گرفتار می‌آمدند. علمای مذاهب به سخنان اندیشمندانی همچون عبدالله بن وهب استناد می‌کردند که احادیث، جز برای علما، می‌تواند گمراه‌کننده باشد (عوامه، ۱۹۸۷: ۴۴). آنها یادآور می‌شدند که شخص مسلمان نمی‌تواند فقط با مطالعه حدیث یا آیه‌ای از قرآن بر اساس معنای ظاهری‌اش دست به عمل بزند، بلکه ضروری است تمام احادیث مرتبط با هر موضوع مشخص فقهی ابتدا مطالعه شود و تمام آیات قرآنی مرتبط با موضوع شناسایی گردد. سپس مشخص شود بر اساس علم اصول فقه، چگونه این قطعات مجزا می‌توانند در ارتباط با یکدیگر معنای خاصی را آشکار کنند. بنابراین، فقط فقیهی که آموزش کافی در زمینه علم اصول فقه دریافت کرده است صلاحیت این بررسی را دارد. در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری مناقشه «تقلید و اجتهاد» در میان اهل سنت وارد مرحله جدید و جدی‌تری شد. علمای سلف‌گرا در پاسخ به منتقدان خود، که بر ضرورت مشارکت متخصصان

علوم دینی در تفسیر و افتاء تأکید داشتند، استدلال کردند که مسلمانان صدر اسلام علی‌رغم اینکه در عصری زندگی می‌کردند که هنوز مذاهب چهارگانه شکل نگرفته بود و از آموزش‌های عمیق دینی در درک متون دینی برخوردار نبودند، به درکی از آموزه‌های دین دست یافتند که تبدیل به نمادی برای نسل‌های بعدی مسلمانان شدند (الفلانی، ۱۹۷۸: ۵۸-۵۹).

سلف‌گراها، همچنین، این باور را رد می‌کردند که مسلمانان هرگز نباید پیش از آنکه بر اساس علوم روایة‌الحديث و درایة‌الحديث، حدیثی را بررسی کنند فقط بر مبنای حدیث دست به عمل بزنند. از منظر علمای مذاهب، حتی احادیث صحیح‌الروایة می‌توانست گفتاری منسوخ‌شده از پیامبر باشد، یا اساساً فرمانی کلی باشد که سپس جزئیات آن بر اساس گفتارهای بعدی مشخص شده است. اما سلف‌گرایان استنباط می‌کردند که در اوضاع و احوالی که در صدر اسلام اولین نسل از مسلمانان به‌سادگی بر مبنای آنچه مستقیماً از پیامبر می‌شنیدند عمل می‌کردند، نسل‌های بعدی مسلمانان نیز بر همین مبنای عمل می‌توانند عمل کنند و اگر احتمالاً سپس مشخص شود فرد مسلمان اشتباه عمل کرده، عمل اشتباه او در پیشگاه الاهی بخشودنی است (همان).

علمای سلف‌گرا، همچنین، بر ایده ضرورت تقلید، که مذاهب چهارگانه بر آن اصرار داشتند، تاختند و اجتهاد را بسیار ساده‌تر و امکان‌پذیرتر از آنچه مذاهب جلوه می‌دهند دانستند. عالم سلفی یمنی، صنعانی (۱۰۹۹-۱۱۸۲ ه.ق.) در کتاب *ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد* به تفصیل توضیح می‌دهد که مهارت‌های لازم برای اجتهاد شامل دانش کافی در زبان عربی، آشنایی با علوم قرآن و حدیث و آشنایی با مقدمات اصول فقه، آنچنان که ادعا می‌شود، دشوار نبوده و به همین دلیل ضرورتی بر پیروی کورکورانه از مذاهب چهارگانه وجود ندارد. از منظر صنعانی، اگر امکان برقراری ارتباط با آموزه‌های دینی تا این اندازه دشوار است، چرا توده‌های مسلمان در زمان قرائت قرآن مکرراً متأثر شده و به گریه می‌افتند. او سپس می‌گوید این مسئله می‌تواند نشانه‌ای بر این ادعا باشد که توده‌های مسلمان قرآن را بهتر از بسیاری از علما درک می‌کنند (الصنعانی، ۱۹۹۲: ۸۵). استدلال‌های صنعانی را سایر علمای سلف‌گرای پس از او تا عصر حاضر تکرار کردند. در همه این آثار بر سهولت و امکان‌پذیری اجتهاد و ضروری‌نبودن و صحیح‌نبودن تقلید کورکورانه تأکید شده است.

مخالفت سلفیه با ضرورت وجود طبقه علما به عنوان مفسران انحصاری دین:

مجادله‌ای بنیادین یا مخالفتی ظاهری

جریان ضدعلمایی در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری و اعتماد به توده مردم به عنوان مفسران ثقه و مُحَقِّق متون دینی باید ابزاری تبلیغاتی در دست علمای سلف‌گرا انگاشته شود. این هجوم ضدعلمایی در حقیقت تلاشی برای تشکیک در اقتدار و انحصار تفسیری به شدت نهادینه شده در دست علمای مذاهب چهارگانه و محروم کردن سایر مسلمانان از هر گونه ورود و مذاقه در این حوزه و نیز اعتراض به بعضی از تفاسیری بود که سلف‌گرایان آن را مخالف آیات و احادیث متقن می‌دیدند. اما آن‌گونه که در ادامه به آن می‌پردازیم این اعتراضات هرگز نه می‌خواست و نه می‌توانست اصل ضرورت وجود نهاد علما را نقد کند و هرج و مرج تفسیری را با وانهادن درک متون به تک‌تک مسلمانان بدون توجه به قواعد اصول فقه سبب شود. بنابراین، اعتراض سلف‌گرایان بر ضرورت تقلید و فراخوان آنان برای آزادسازی اجتهاد که تجدیدنظرطلبانی چون ابوالحسن سندی در کتاب *فتح الغفور فی ودع الایدی علی الصدور* بیان می‌کردند نه درخواستی برای کنارگذاشتن یکپارچه مذاهب چهارگانه و نه بازگذاشتن کامل و بدون محدودیت تفسیر متون دینی بود. نه سندی و نه همفکران او نمی‌توانستند آزادانه فقط بر مبنای نصوص و بدون توجه به هرمنیوتیک شکل‌دهنده چارچوب اصول فقه عمل کنند. مخالفت آنان با تقلید در حقیقت اعتراض به دیدگاه غیرمنعطف مذاهب چهارگانه به عنوان مراجع انحصاری تفسیری و مقاومت شدید آنان در پذیرش وجود خدشه و خطا در بعضی از تفاسیر و آرای موجود حتی در صورت به دست دادن شواهدی از قرآن و سنت بود.

سندی، شخصی اندیشمند و پیرو مذهب حنفی بود، ولی زمانی که به این نتیجه رسید که بعضی از قوانین اسلامی به درستی تفسیر نشده از مذهب حنفی براءت جست (الفلانی، ۱۹۷۸: ۵۱-۵۳). سندی می‌کوشید روشن کند که چرا او معتقد است یک بار دیگر مسلمانان می‌توانند در جایگاه صحابه و تابعین قرار گیرند (همان: ۶۱)؛ دوره‌ای که هنوز مذاهب شکل نگرفته بودند و بنابراین مسلمانان قادر بودند بر مبنای احادیثی که به آن دسترسی داشتند عمل کنند. در حقیقت، تمسک به این دوره زمانی و شیوه عمل مسلمانان، تنها ابزاری بود که سندی و همفکران او در دست داشتند تا دیدگاه‌های

علمای مذاهب را در جهت ضرورت وفاداری کامل و بی‌چون‌وچرا به مذاهب چهارگانه و پیروی از شیوه تفسیری آنان در معرض پرسش و انتقاد قرار دهند. با تنزل دادن اقتدار و صلاحیت علمی پدیدآورندگان مذاهب و تشویق مسلمانان به دنباله‌روی از شیوه صحابه و تابعین در عصر پیش از تشکیل مذاهب چهارگانه بود که تجدیدنظرطلبانی همچون سندی و همتای هندی او شاه‌ولی‌الله دهلوی می‌توانستند خواهان بازنگری در جایگاه و صلاحیت مذاهب شوند.

این واقعیت که تلاش سلف‌گرایان برای توانمندسازی توده مسلمانان در تفسیر دین صرفاً مجادله‌ای کلامی و نه باوری عمیق و همه‌جانبه بوده، در آثار شاه‌ولی‌الله به عنوان پیشوا و پیشتاز سلف‌گرایان در جنوب آسیا مشهود است. او بارها و با اصرار تمام از اندیشمندان مسلمان درخواست می‌کرد به جای تبعیت کورکورانه از مذاهب به مطالعه مستقیم قرآن و حدیث روی آورند. در عین حال او به علمای هند، که همانند او دریافته بودند احادیثی وجود دارد که موضع مذهب رسمی حنفی را در قبال بعضی از مسائل و فتاوی‌ای دینی در معرض تردید قرار می‌دهد، هشدار داد که از بیان موضع خود نزد عوام خودداری کنند؛ چراکه او معتقد بود این کار می‌تواند موجب بروز فتنه در میان عوام شود (دهلوی، ۲۰۱۰: ۵۵). در حقیقت، وقتی موضوع مربوط به توده مسلمانان هند می‌شد، شاه‌ولی‌الله از آنان می‌خواست بدون هیچ مجادله یا تردیدی بر اساس مذهب حنفی به عنوان مذهب عام مسلمانان هند عمل کنند. وی در همین زمینه با نظر علمای مذاهب عامه همراهی می‌کند که می‌گویند: «مذهب فرد عامی مذهب مفتی او است» (همو، ۱۹۸۳: ۱۰۷).

بعضی از علمای سلف‌گرای این دوره نیز البته تقلید را به یک اندازه برای علما و عوام ناپذیرفتنی اعلام کردند. یکی از این علما صنعانی است. از دیدگاه صنعانی، پذیرش و پیروی از دیدگاه اشخاص بدون علم و اطلاع از دلایل و شواهد فقهی‌ای که موجب شکل‌گیری دیدگاهشان شده، غیرمعقول است. بنابراین، مشکل صنعانی انحصار تفسیری مذاهب و علما نیست، بلکه تقلید بدون حداقل دانایی و بصیرت است. برخلاف سندی و شاه نعمت‌الله، او مشکلی با الزام پیروی از مذهب فقهی خاصی ندارد، بلکه با تبعیت کورکورانه از احکام فقهی بدون آنکه تلاشی برای درک مصادر

جنبه مجادله‌آمیز و شعارگونه و نه بنیادین مخالفت سلفیه با مذاهب و تلاش برای قدرتمندسازی عوام مسلمانان و اعطای حق تفحص در متون و اجتناب از تقلید، در آثار اندیشمند یمنی قرن ۱۹، محمد شوکانی، نمایان است. او در اثری که در مخالفت با مسئله تقلید نگاشت، تقلید در دین را ممنوع و مذموم اعلام کرد؛ کاری که به نظر می‌رسد به عوام مسلمانان اجازه می‌دهد خود در موضع تفسیر متون قرار گیرند. اما مذاقه در آثار شوکانی آشکار می‌کند که او ممنوعیت تقلید را فقط برای علما و طلاب مطرح کرده و مخاطب او توده مسلمانان نیستند. او به صراحت می‌گوید ممنوعیت تقلید به معنای آن نیست که عامه مسلمانان صلاحیت تفسیر متون را دارند، بلکه آنان باید همانند مسلمانان صدر اسلام رفتار کنند، که فردی که نمی‌داند از فردی که می‌داندست می‌پرسید (الشوکانی، ۲۰۰۵: ۴۲).

به تدریج در دو قرن اخیر، علمای سلف‌گرا از نگرش علمایی همانند سندی که خواهان بازگشت به شیوه مسلمانان صدر اسلام در درک و عمل دینی بودند، فاصله گرفتند و نفی تقلید را فقط برای کسانی مجاز دانستند که به گونه‌ای اهلیت و صلاحیت هرچند ساده و ابتدایی در خصوص علم اصول فقه و متون دینی داشته باشند. مسلماً حتی برای سلف‌گرایان قرن هفتم هجری هم به پرسش کشیدن ساختار خشک و غیرمنعطف مذاهب چهارگانه به معنای حذف سلسله‌مراتب موجود در یادگیری علوم دینی نبود. ابن تیمیه در باور به محدود بودن تقلید به مذاهب چهارگانه تشکیک کرد (ابن تیمیه، بی‌تا: ۱۳-۱۴/۱۳۲)، ولی این به معنای مخالفت با پیروی از یک عالم علوم دینی یا مذهب به صورت کلی نبود. بر اساس نظر ابن تیمیه، فرد مسلمان می‌توانست به بیشتر از یک عالم دینی یا یک مذهب خاص در امور دینی‌اش مراجعه کند، ولی خارج شدن از چارچوب کلی مذاهب چهارگانه انحراف محسوب می‌شد (همان: ۱۴/۱۵۱).

سلف‌گرایان معاصر و مسئله اجتهاد و تقلید

مذاقه در آثار سلف‌گرایان قرن اخیر نشان‌دهنده وفادار نبودن آنان به گفتمان مخالفت با تقلید و قدرتمندسازی عامه مسلمانان به عنوان مفسران مستقل متون دینی است. سلف‌گرایان معروف معاصر بر ضرورت وجود مجموعه‌ای از متخصصان علوم دینی مسلط به اصول فقه و تفسیر تصریح کرده‌اند. اما برای نشان دادن تفاوت خود با علمای

مذاهب چهارگانه اغلب از واژه «اهل علم» به جای «علما» استفاده می‌کنند. محمد ناصرالدین الالبانی، به عنوان یکی از تأثیرگذارترین اندیشمندان سلفی قرن ۲۰، به دلیل فتاوی‌ای عجیبش که مبتنی بر حدیث و بدون توجه به علم اصول فقه بود، دائماً از جانب علمای مذاهب چهارگانه سرزنش و نکوهش می‌شد. با همه شهرتش به عنوان متفکری حدیث‌گرا، معتقد بود بهتر است عوام مسلمانان از «اهل علم» در موضوعاتی همانند تشخیص احادیث صحیح پیروی کنند. در فتوایی معروف، البانی از علمای مذاهب به دلیل ممنوعیت مراجعه مستقیم به کتاب و حدیث برای عامه مسلمانان و ضرورت وجوب تقلید انتقاد می‌کند (الالبانی، ۱۹۹۴: ۴۳۲). اما چند صفحه آن سوتر، در زمینه «دانش»، مسلمانان را به دو گروه تقسیم می‌کند: آنها که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند. اما بلافاصله تأکید می‌کند که غیرمتخصصان باید به متخصصان مراجعه کنند و از آنان نظر مشورتی بخواهند (همان: ۴۳۹). در جایی دیگر، البانی از افرادی که در زمره اهل علم قرار ندارند می‌خواهد استنباطات خود را از متون دینی تا زمانی که صحت آن را فردی از طبقه علما تأیید نکرده است برای دیگران نقل نکنند (همان: ۱۷۰).

محمد ابن صالح العثیمین، از دیگر سلف‌گرایان برجسته معاصر سعودی، در تعریف شرایط اجتهاد شروط خاصی را برمی‌شمرد:

۱. فرد باید بر آیات و احادیث مرتبط با موضوع حکم تسلط داشته باشد.
۲. دانش تشخیص احادیث صحیح و ضعیف که شامل برخورداری از علم روایة الحدیث و علم استنباط می‌شود.
۳. راجع به ناسخ و منسوخ و اجماع آگاهی کافی داشته باشد.
۴. از آنچه باعث تفاوت در فتاوا و احکام، همانند تخصیص و تقیید می‌شود، دانش کافی داشته باشد.

۵. تسلط کامل به زبان عربی داشته و بر علم اصول فقه نیز مسلط باشد.

۶. توانایی استخراج حکم از شواهد فقهی را داشته باشد (Al-Uthaymin, 2016).
- توجه به شروط شش‌گانه فوق، که تقریباً همان اصول پذیرفته‌شده نزد علمای سایر مذاهب است، مشخص می‌کند که اجتهاد فقط برای کسانی که سالها وقت و عمر خود را صرف یادگیری علم فقه و حدیث و دانش عربی کرده‌اند امکان‌پذیر است و سایر افراد را به آن ندارند. او فراتر می‌رود و می‌گوید حتی در صورت مطالعه گسترده نیز

گاهی فرد می‌تواند در شاخه خاصی از علم فقه یا در موضوع فقهی خاصی به اجتهاد برسد، اما در سایر شاخه‌ها یا موضوعات مقلد باشد (Ibid.).

شیخ محمد المنجد، دیگر روحانی بلندپایه جنبش سلفی در عربستان، پیروان مذاهب را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروهی که در چارچوب مذهب خود به اجتهاد رسیده‌اند؛ و گروه دوم که شامل مقلدانی است که در مقام تبعیت کامل از مذهب خویش قرار دارند. وی معتقد است اگر فردی در چارچوب مذاهب چهارگانه اهل سنت به درجه اجتهاد برسد، به این معنا نیست که باید ضرورتاً از تمام دیدگاه‌های امام مذهب خود تبعیت کند، بلکه در آنچه وی به شواهدی دست پیدا کند که مخالف نظر امام مذهب خود باشد می‌تواند به نظر امامان سایر مذاهب و حتی به نظر خود بر اساس شواهد کشف‌شده عمل کند. المنجد تأکید می‌کند که آنچه مذموم است تبعیت کورکورانه از مذهبی خاص در موضوعاتی است که شواهدی خلاف رأی صادرشده از سوی آن مذهب وجود دارد. بنابراین، المنجد نیز اجازه اجتهاد را فقط برای «اهل علم» تجویز کرده که توانایی علمی و فقهی یافتن دیدگاه‌های غیرموافق با دیدگاه ائمه چهارگانه را دارند و در این میان «عوام» فقط در موضع تقلید محض قرار می‌گیرند (Al Munajjid, 2016 a).

شیخ محمد عید عباسی، عالم سلفی سوری، مردم را به سه گروه تقسیم می‌کند: گروهی که آنان را جاهل می‌نامد و آنان توانایی درک معنای قرآن و حدیث را ندارند. گروه دوم اهل علمی هستند که به واسطه توانایی درک معنای قرآن و حدیث بر نحوه صدور احکام از نصوص تسلط دارند. گروه سوم نیز در حد میان دو گروه فوق قرار دارند که حد متوسطی از دانش، آگاهی، درک و قدرت تعمق را دارند اما در عین حال توانایی استنباط احکام را به صورت مستقیم از نصوص ندارند. این گروه می‌توانند با ارزیابی دیدگاه‌های اهل علم بر اساس شواهد عرضه‌شده بهترین دیدگاه‌ها را انتخاب کنند. عباسی گروه اول را «مقلدون»، گروه دوم را «مجتهدون» و گروه سوم را «متبعون» می‌نامد. افراد گروه اول مکلف به تقلید از یک مجتهدند. وظیفه گروه دوم استنباط احکام و راهنمایی مردم برای تبعیت از احکام است و وظیفه گروه سوم نیز اتباع از شواهد شرعی است که بر اساس مطالعه آثار اهل علم به آن دست یافته‌اند (Eed-Abbaasee, 1999).

سلف‌گرایان مصری نیز همانند سایر سلف‌گرایان بر ضرورت اجتهاد و رد تقلید تأکید کرده‌اند. آنان همچین نفی و نادیده‌گرفتن آن گروه از قوانین دینی را که آیات و احادیث مغایر با آن وجود دارد الزامی دانسته‌اند. در عین حال، این گروه از سلف‌گرایان بر وجود سلسله‌مراتب دانش علمی در میان علما تأکید کرده‌اند. محمد اسماعیل مقدم، عالم سلفی مصری که تحصیلات علوم دینی خود را در عربستان به انجام رسانده، در کتاب معروف خود با نام *حرمة الاهل العلم* صفحات بسیاری را به اهمیت توجیه‌کردن جوانان و طلاب مسلمان در خصوص یادگیری مستقیم علوم دینی از علمای صاحب صلاحیت و خودداری از خودآموزی دینی اختصاص داده که این در مغایرت با دیدگاه‌های علمای متقدم سلف‌گرا است. مقدم توضیح می‌دهد که مطالعه کتب علوم دینی مستقیماً زیر نظر عالمی دینی نه فقط برای کسب درک صحیح از متون فقهی ضروری است بلکه برای نهادینه‌کردن تقوا و فراگیری شیوه رفتاری عالمان دینی نیز اهمیت حیاتی دارد. او در مخالفت با شیوه آموزش علوم دینی از طریق کتاب‌های مخصوص آموزشی و نوارهای صوتی هشدار می‌دهد که این باوری غیرمعتاد و ناپذیرفتنی است که بتوان به درک صحیح و دقیقی از علوم اسلامی از طریق مطالعه فردی متون دینی یا گوش‌دادن به سخنرانی‌های مذهبی دست یافت (مقدم، ۲۰۰۹: ۳۳۶-۳۴۵).

جالب توجه آنکه، مطالعه آثار تندروترین علمای سلف‌گرای معاصر نیز آشکار می‌کند که آنان بر این باور عمومی اهل سنت صحه گذاشته‌اند که «مذهب عوام مسلمانان مذهب عالم دینی محل رجوع آنان است». مثلاً محمد صالح المنجد و ابن‌العثیمین گفته‌اند حتی دانشجویان علوم دینی که به مرحله اجتهاد نرسیده‌اند الزاماً باید از عالم دینی زنده یا مرده‌ای تقلید کنند و عوام مسلمانان باید از عالمی که تصور می‌کنند نسبت به سایر علمای منطقه زندگی خود صاحب‌صلاحیت‌تر است تبعیت کنند (العثیمین، ۲۰۰۲: ۱۱۵ و ۲۰۵).

نتیجه

مناقشه شکل‌گرفته میان علمای طرفدار حفظ وضع موجود در چارچوب مذاهب اهل سنت و تجدیدنظرطلبان سلفی که در قرن هفتم هجری آغاز شد و در سه قرن اخیر

به اوج خود رسید اگرچه ظاهراً حول محور این ایده بود که آیا آموزه‌ها و احکام اسلام به آسانی قابل فهمیدن است یا خیر، اما در عمل نشان داد فراتر از آنکه نگرانی اصلی آن آسانی یا سختی درک آموزه‌های دینی و قدرتمندسازی عوام مسلمانان برای درگیر شدن مستقیم با متون دینی باشد، محصول درگیری داخلی میان علمای اهل سنت بوده است. انحصار شکل گرفته در تفسیر متون دینی و محدودسازی مذاهب فقهی به چهار مذهب و نیز نپذیرفتن وجود خطا و اشتباه در دیدگاه‌های امامان مذاهب، ریشه‌های اصلی اعتراض سلف‌گرایان اولیه و معاصر بوده است که خود را در قالب منازعه تقلید و اجتهاد نشان داد. مسلماً محمد اسماعیل دهلوی، شوکانی، سندی و حتی سلف‌گرایان معاصری چون العثیمین و البانی علی‌رغم اینکه خواهان آزادسازی اجتهاد و خودداری از تقلید کورکورانه بودند، اما هرگز در عمل نمی‌توانستند بپذیرند که درک علما و عوام از دین می‌تواند به یک اندازه دقیق و درست باشد و به این شیوه، هر ج و مرج تفسیری را دامن بزنند. مقاله حاضر نشان داد مشکل این گروه از تجدیدنظرطلبان دینی مسئله تقلید نیست، بلکه تقلید از مذهبی خاص به صورت اجباری است. با تفسیری که آنها از اهل علم به دست می‌دهند، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان مقلد محسوب می‌شوند؛ ولی نه مقلد یکی از مذاهب چهارگانه به صورت انحصاری، بلکه تبعیت از اهل علمی که به آن دسترسی داشته و از صلاحیت علمی او اطمینان خاطر دارند. در عین حال، منازعه تقلید و اجتهاد و فراخوان توانمندسازی عوام مسلمانان از در میان سلف‌گرایان، خصوصاً سلف‌گرایان معاصر، وضوح و استمرار ندارد و تقریباً همه آنها در نهایت، مستقیم یا غیرمستقیم، به این نکته اذعان کرده‌اند که «عوام مسلمانان» نه می‌توانند و نه شایسته است که مستقیماً درگیر استنباط احکام از نصوص شوند.

منابع

- ابن ابی العز الحنفی، علی بن علی (۱۹۹۸). شرح العقیة، محقق: محمد ناصر الدین الالبانی، عمان: دار الاسلامیة.
- ابن الأثیر، علی بن محمد (بی‌تا). اللباب فی تهذیب الأنساب، تحقیق: قاسم محمد الراهی، بغداد: مکتبة المثنی، ج ۱.
- ابن تیمیه، احمد بن عبد الحلیم (۱۹۷۰). رساله فی علم الباطن والظاهر، فی مجموعه الرسائل المنیریة، بیروت: المطبعة المنیریة، ج ۲ و ۳.

ابن تيميه، احمد بن عبد الحليم (بى تا). *مجموعه الفتاوى*، تحقيق: سيد حسين الافانى و خيرت سعيد، قاهره: دار المكتبة توفيقية، ج ١٣ و ١٤.

ابن قيم الجوزية، محمد ابن ابى بكر (٢٠٠١). *إعلام الموقعين عن رب العالمين*، تحقيق: محمد العز الدين الخطيب، بيروت: دار التراث العربية، ج ٤.

الالبانى، محمد ناصر الدين (١٩٩٤). *فتاوى شيخ الالبانى*، تحقيق: عكاشة عبد المنان، قاهره: مكتبة تراث الاسلامى.

الجاحز، عمرو بن بحر (١٩٣٣). *رسائل الجاحز*، تحقيق: حسن السندوبى، قاهره: المكتبة الرحمانية. الدهلوى، اسماعيل بن عبد الغنى (٢٠٠٣). *تقوية الايمان*، دمشق: دار وحي القلم.

الدهلوى، شاه ولى الله (١٩٨٣). *الانصاف فى أسباب الاختلاف*، بتحقيق: الشيخ عبد الفتاح أبو غدة، بيروت: دار النفائس.

الدهلوى، شاه ولى الله (٢٠١٠). *حجة الله البالغة*، تحقيق: سيد احمد البالانورى، ديوبند: مكتبة حجاز، ج ٢.

الذهبي، محمد ابن احمد (١٩٩٨). *سير الاعلام النبلاء*، بيروت: مؤسسة الرسالة، ج ١٤.

السندى، محمد حياة (١٤١٩). *فتح الغفور فى ودع الأيدى على الصدور*، مدينه: مكتبة الغرباء الأثرية.

الشوكانى، محمد بن على (٢٠٠٥). *القول المفيد فى أدلة الاجتهاد والتقليد*، تحقيق: احمد فريد المزيدي، بيروت: دار الكتب العالمية.

الصنعانى، محمد ابن الاسماعيل (١٩٩٢). *الأرشاد النقاد الى تيسير الاجتهاد*، بيروت: مؤسسة الرسالة.

العثيمين، محمد صالح (٢٠٠٢). *كتاب العلم*، محقق: فريد بن نصير، رياض: دار الثريا.

العمرى (الغالانى)، صالح بن محمد (١٩٧٨). *إيقاظ همم أولى الأبصار للاقتداء بسيد المهاجرين والأنصار*، بيروت: دار المعارف.

عوامه، محمد (١٩٨٧). *أثر الحديث الشريف فى إختلاف الأئمة الفقهاء*، قاهره: دار الاسلام.

مقدم، محمد اسماعيل (٢٠٠٩). *حرمة اهل القلم، الكسانديا: دار الخلفاء الراشدين.*

النوى، يحيى بن شرف (١٩٨٨). *ادب الفتوى والمفتى والمستفتى*، دمشق: دار الفكر.

Al-Maqdisi, Ibn Qudama (1962). *kutub ahl al-kalam*, ed. and transl. George Makdisi, Centre of Speculative Theology, London: Luzac.

Al-Munajjid, Muhammad (2016 a). "Is it Obligatory to Follow a Particular Madhhab?," <https://islamqa.info/en/21420>.

Al-Uthaymin, Muhammad ibn Saalih (2016 b). "Ijtihad and Taqlid", <http://sunnahonline.com/library/fiqh-and-sunnah/777-ijtihad-and-taqlid#h5-the-place-of-taqlid>

Brown, Jonathan A. C. (2014). "Is Islam Easy to Understand or Not?," in: *Journal of Islamic Studies*, 26 (2): 117–144.

Chamberlain, Michael (1994). *Knowledge and Social Practice in Medieval Damascus, 1190–1350*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Eed Abbaasee, Muhammad (1999). "When Is Ijtihad or Taqlid Binding?"
<http://www.sahihmuslim.com/sps/sp.cfm?subsecID=mnj06&articleID>
- Peter, Rodolph (1980). "Idjtihâd and Taqlîd in 18th and 19th Century Islam", in: *Die Welt Des Islam*, 20 (3-4): 131-145.
- Peter, Rodolph (2014). "An Open Letter to Dr. Ibrahim Awwad Al-Badri, Alias 'Abu Bakr Al-Baghdadi, And to the Fighters and Followers of the Self-declared 'Islamic State 24th Dhul-Qi'da 1435 AH / 19th September 2014 CE. <http://lettertobaghdadi.com/translations.php>